متغیرهای جامعه‌شناختی در رفتار رای‌دهی در کشورها تقریبا مشابه یکدیگر است

مردم چگونه رای می‌دهند؟

سیدحسین امامی
خبرنگار

چهاردهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد ولی هیچ کاندیدایی نتوانست در دور نخست، پیروز انتخابات شود تا انتخابات به دور دوم کشیده شود. گرچه انتظار می‌رفت انتخابات به دور دوم کشیده شود اما پیش‌بینی اینکه چه کسانی در دور دوم رقابت خواهند کرد، کمی سخت بود. نظرسنجی‌ها اگرچه در تعیین میزان مشارکت دچار خطا شده‌اند اما توانسته‌اند به درستی تعیین نتیجه انتخابات در دور دوم را پیش‌بینی کنند. این روزها بحث داغ، تحلیل شیوه رای‌دهی و چرایی رای‌دهی مردم به کاندیداهاست. فضای علمی و آکادمیک هم دهه‌هاست درباره انتخابات و رفتار رای‌دهی و نوع برخورد مردم با همه‌پرسی به تحقیق پرداخته و کتاب‌های اگرچه نه چندان زیاد اما مفیدی در این باره منتشر شده است. این گزارش مروری بر کتاب «درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی رفتار رای‌دهی» نوشته علی کریمی (مله) استاد دانشگاه مازندران و وحید ذوالفقاری دانشجوی پسادکتری سیاست تطبیقی دانشگاه هاروارد است. این اثر در سال ۱۳۹۸ توسط نشر نگاه‌معاصر منتشر شد.

انتخابات سازوکاری است که مردم‌سالاری از طریق آن عمل می‌کند. مفروض نظام‌های سیاسی دموکراتیک این است که انتخابات مشروعیت می‌آورد؛ صاحبان قدرت را بر مسند می‌نشاند؛ همچنین گزینش و انتخابات، زمینه نمایندگی توده‌ها و مداخله عموم مردم در سیاست را مهیا می‌کنند. انتخابات کنشی ادواری نیز هست، زیرا در دموکراسی‌های نهادینه، انتخابات به‌منزله شکلی از رفتار سیاسی شهروندان، شمار زیادی از آنان را در سررسیدهای منظم زمانی دور هم جمع می‌کند. اهمیت سرنوشت‌ساز این رویه در این است که درعین حال که حکومت‌کنندگان را برمی‌گزینند، به آنان مشروعیت نیز می‌دهد. به عبارتی می‌توان گفت همه دموکراسی‌های مدرن بر مبنای نمایندگی عمل می‌کنند. عمل انتخاب نمایندگان از طریق انتخابات آزاد، رقابتی و منصفانه برای اعمال اقتدار مشروع دموکراتیک، ضرورتی بنیادین است. طبق آموزه‌های دموکراتیک، رای دادن به‌مثابه تجلی کنش مشارکتی جمعی الزام‌آور است. لازمه تحقق این موضوع وجود شهروندان فعال است، زیرا از طریق تجمیع منافع، بیان تقاضاها و مشارکت متاملانه است که ترجیحات عمومی شکل می‌گیرند؛ صورت‌بندی و تعریف و به تصمیمات جمعی مشروع تبدیل می‌شوند. رژیم اقتدارگرا نیز توده‌ها را وارد فرآیند سیاسی می‌کنند؛ هرچند این مشارکت اجبارآمیز، غیرارادی و شیوه‌ای برای القا و تلقین توده‌ها برای سازگاری و هم‌نوا شدن با تصمیماتی است که نخبگان اتخاذ می‌کنند.

از زاویه‌ای دیگر، یکی از نقش‌های محوری شهروندان در نظام‌های سیاسی مردم‌سالار، تصمیم‌گیری درباره موضوعات سیاسی است. در دموکراسی‌ها این موضوع شامل تصمیم درباره حمایت از کدام حزب یا نامزد انتخاباتی و نیز تصمیم‌گیری درباره مواضعی که باید در قبال موضوعات اتخاذ شود و چگونگی مشارکت در سیاست و از قبیل اینهاست. در سایر نظام‌های سیاسی گزینه‌های موضوع قدری تفاوت می‌کند، مثلا در یک نظام اقتدارگرا انتخاب بین تایید تصمیمات و مواضع حکومت، سکوت و خاموشی دربرابر آن با مخالفت زیرکانه و پنهانی درقبال آن انجام می‌شود؛ به هر حال چه در نظام‌های مردم‌سالار و چه یکه‌سالار وقتی افراد با موضوعات گوناگون مواجه می‌شوند، ناگزیر از تصمیم‌گیری هستند. بدین‌ترتیب در نظام‌های سیاسی مردم‌سالار گزینش‌های انتخاباتی در کانون فرآیند سیاسی قرار دارد و مطالعه چگونگی انتخاب رای و شیوه‌های اثرگذاری دیدگاه‌ها و رفتارهای شهروندان در زندگی سیاسی و مداخله در نهادها و فرآیندهای دموکراتیک به موضوع محوری تحقیقات رفتارشناسی سیاسی و نگارش آثار متنوع و انجام مباحثات پردامنه و دیرپا و ارائه نظریه‌های گوناگون درباره توانایی‌های توده مردم و ویژگی‌های مشارکت شهروندان منجر شد که از ارسطو و سقراط آغاز شد و همچنان ادامه دارد. طرح این مباحث درکنار تحولات گوناگونی که در عرصه‌های مختلف نظری و تجربی طی دهه‌های اخیر رخ داده، فرصت ممتازی را برای آزمون نظریه‌های قدیمی و گسترش مرزهای دانش و عرضه نظریه‌های نوین فراهم کرده که همگی تحت‌عنوان دانش مطالعات رای‌شناسی قرار می‌گیرند.

مفروض نخستین تحقیقات رفتار رای‌دهندگان این بود که آنها از آمادگی اندکی برای مواجهه با پیچیدگی‌های سیاست برخوردارند، درنتیجه رای‌دهندگان بر عوامل میانبر و واسط مثل گروه‌های مرجع یا راهنما یا وفاداری‌های حزبی اتکا می‌کنند تا تصمیم‌گیری سیاسی را ساده‌سازی و رفتار فردی‌شان را هدایت کنند. این رهیافت همچنین بر ثبات اساسی رقابت حزبی تاکید داشت؛ به این معنی که فرض می‌کرد مردم تصمیمات سیاسی خود را بر شکاف‌های بادوام و پایدار اجتماعی و اتحادهای باثبات حزبی بنیان می‌گذارند، اما برخلاف این پنداشت مسلط، در دهه ۱۹۸۰ این مدل رفتار انتخاباتی مبتنی بر شکاف با ثبات اجتماعی یا تعلق حزبی مورد چالش و پرسش جدی قرار گرفت و پرسش اصلی از توضیح تداوم سیاست انتخاباتی به تبیین تغییر رفتار و مواضع انتخاباتی تحول پیدا کرد. کاهش اهمیت و اثرگذاری تمایزات طبقاتی و مذهبی، نخستین شاخصی بود که نشان می‌داد سیاست انتخاباتی درحال تغییر است. در همین راستا برخی انتخابات‌پژوهان دریافتند مجموعه‌ای از ویژگی‌های اجتماعی شامل طبقه اجتماعی، سطح سواد و آموزش، میزان درآمد، درجه مذهبی بودن، جغرافیا و منطقه سکونت و جنسیت، تاثیر کاهنده‌ای بر ترجیحات حزبی در دموکراسی غربی دارد.

یکی از مهم‌ترین یافته‌ها از مطالعات نسل گذشته رفتار انتخاباتی حاکی است که پایگاه و موقعیت اجتماعی مانند گذشته، مواضع سیاسی و رفتار رای‌دهی را تعیین نمی‌کند. تقریبا در همه دموکراسی‌های پیشرفته صنعتی پیوندهای حزبی درطول یک نسل گذشته تضعیف شده و درنتیجه رای‌دهی حزبی کاهش یافته و در مقابل، افزایش جابه‌جایی‌های حزبی و دیگر پدیده‌ها نشان داد که تعداد کمتری از شهروندان براساس خطوط حزبی یا خطوط تعیین‌شده به وسیله گروه رای می‌دهند. گذشته از دیدگاه‌های فوق به‌تدریج رهیافت‌های دیگری نیز از سوی رفتارشناسان سیاسی ارائه شد، مثلا رهیافت خردگرایانه به رفتار رای‌دهی، تصمیم به مشارکت سیاسی را در قالب قاعده ساده هزینه- فایده فرمول‌بندی می‌کند، هرچند می‌توان گفت رهیافت اجتماعی- روانشناختی رهیافتی جامع‌تر و مفیدتر است که بر تاثیر منابع شخصی، دیدگاه‌ها و ساختارهای نهادین در توضیح الگوهای کنش تاکید می‌کند.

درخصوص فهم رفتار رای‌دهی، یکی از محققان دو نوع رویکرد مهم را تمیز داده که در رقابت با یکدیگر رشد کرده‌اند؛ نخستین رویکرد تبیین دترمینیستی یا جبرگرایانه در رفتارهای انتخاباتی است که درباره تاثیر گروه‌های عضویت یا روابط متقابل میان اشخاص در تولید و بسیج ترجیحات انتخاباتی تاکید می‌کند و سعی دارد برخی عوامل موثر و تعیین‌کننده بر جهت‌گیری‌های رای‌دهندگان از قبیل گرایش مذهبی، پایگاه اجتماعی، هویت حزبی، باورهای ارزشی و... را شناسایی کند و رویکرد دوم، برعکس به تبیین فردگرایانه رفتارهای انتخاباتی گرایش دارد و طبق آن، رای دادن یا ندادن نتیجه ارزیابی و محاسبه‌ای است که رای‌دهنده برحسب انتظارها و پیشنهادی که در صحنه انتخابات به او عرضه می‌شود، اقدام می‌کند.

تامل و اندیشه‌ورزی پیرامون مشارکت انتخاباتی و رفتار رای‌دهی و نیز شناسایی متغیرهای اثرگذار و منابع ذخیل در مشارکت سیاسی در سطوح تحلیل گوناگون، امروزه از مشغله‌های مهم جامعه‌شناسان سیاسی و از علاقه‌مندی‌های نظری نزد آنان است. تحقیق درباره اینکه چرا افراد در امر سیاسی مشارکت می‌کنند، بینش‌های قابل‌توجهی درباره هم‌بسته‌های فردی مشارکت اعم از متغیرهای جمعیت‌شناختی مانند سن، جنس، تاهل و...- جامعه‌شناختی- پایگاه اجتماعی، اقتصادی، قومیت و دین‌داری- نگرشی مانند علاقه سیاسی، احساس اثربخشی و تعهد مدنی- و منابع مانند پول، وقت و تجربه را عرضه کرده‌اند اما وقتی سخن از میزان و نرخ مشارکت به میان می‌آید، این رویکرد فی‌النفسه سطح تحلیل را از خرد به کلان و فردی به جمعی ارتقا می‌دهد، چون معنادارترین واحدهای مطالعه برای جامعه‌شناسان سیاسی، جوامع، اجتماعات، جماعات، تجمعات و جمعیت‌ها هستند، نه افراد. شاید به این خاطر باشد که از این دیدگاه معمولا رفتارهای جمعی و نه رفتار فردی موتور محرکه تاریخ شمرده می‌شوند و جوامع و اجتماعات، نتیجه انتخابات را تعیین می‌کنند نه افراد منفرد.

مشارکت سیاسی به‌طور عام و مشارکت انتخاباتی به‌طور خاص و رفتار رای‌دهی به نحو اخص از حیث میزان، روند و الگوی توزیعی حامل دلالت‌های گوناگون و بااهمیتی در دو سطح عاملیت- کارگزاران و کنشگران سیاسی- و ساختار- نظام سیاسی- است و عمل رای‌دهی به‌مثابه یکی از ساده‌ترین و فراوان‌ترین کنش‌های سیاسی، بیشترین سهم از تاملات نظری و پژوهش‌های تجربی در حوزه مشاکت انتخاباتی را به خود اختصاص داده است.

در بین اشکال گوناگون مشارکت سیاسی مانند فعالیت در احزاب سیاسی و نهادهای مدنی، جنبش اجتماعی و سیاست اعتراض، «مشارکت انتخاباتی و رفتار رای‌دهی» یکی از پربسامدترین کنش‌های سیاسی در دموکراسی‌های نهادینه است که از دهه‌های آغازین قرن بیستم میلادی به‌ویژه نیمه دوم آن، موضوع مطالعه و توجه سیاست‌شناسان، انتخابات‌پژوهان و سیاست‌ورزان و کنشگران سیاسی واقع شده است. در این میان علاوه‌بر رشته‌های علوم سیاسی، جامعه سیاسی، روانشناسی، روانشناسی اجتماعی و اقتصاد سیاسی، دانش جامعه‌شناسی سیاسی نیز در قالب عمومی رفتارشناسی سیاسی یا به‌طور تخصصی رشته رای‌شناسی مورد رفتار رای‌دهی را در کانون توجه خود قرار داده است و سرآمدان این رشته علمی در ذی‌مکاتب و نحله‌های نظری و مطالعات تجربی گوناگون کوشیده‌اند زوایای پرشمار این شکل از رفتار سیاسی را واکاوی و راهنماهای تحلیلی راهگشایی را ارائه کنند که مکتب‌های کلمبیا و میشیگان، نظریه شکاف، مدل‌های ابزاری و ابزاری، مدل انتخاب عقلانی، نظریه منازعه، تبیین‌های ساختاری، نهادین و تعامل‌گرایانه رفتار رای‌دهی فقط بخشی از این کوشش علمی به‌شمار می‌روند.

در رفتار رای‌دهی، متغیرهای اجتماعی اثرگذار بر رفتار شهروندان مانند پایگاه اقتصادی- اجتماعی یا طبقاتی، شدت و جهت دین‌داری و مختصات مذهبی، شناسه‌ها و تعلقات قومی، طایفه‌ای و نژادی، جنسیت و گستره ژرفای شبکه‌ها و پیوندهای اجتماعی آنان، همبسته‌هایی مهم محسوب می‌شوند. نویسندگان با علم به اینکه همبسته‌های سطح فردی و جمعیت‌شناختی کنش رای‌دهی مانند سن، سواد، زادبوم و... درکنار متغیرهای نگرشی از قبیل حس وظیفه و تعهد مدنی، اثربخشی و علاقه‌مندی سیاسی اثر انکارناپذیری بر رفتار رای‌دهی دارند، اما در این کتاب تمرکز بحث را بر متغیرهای جامعه‌شناختی شامل متغیرهای دین‌داری، رسانه‌های گروهی، شبکه‌های اجتماعی، طبقه، جنسیت و قومیت نهاده‌اند. البته نویسندگان معترفند همه این متغیرهای جامعه‌شناختی در جامعه‌های گوناگون به یک اندازه اثرگذار نیستند، مثلا بدیهی است وزن متغیرهای جامعه‌شناختی و چگونگی الگوهای رای دادن شهروندان در جوامع شبکه‌ای و رسانه محور پساصنعتی که زیست سیاسی بر مدار ارزش‌های فرامادی جریان دارد، با جامعه چندپارچه و منقسم قومی و نیز با جوامعی که در پرتو سنت‌های غالب دینی و مذهبی اداره می‌شوند، یکسان نیستند و با احتمال تبدیل شدن متغیر طبقه، قومیت یا جنسیت به عنصری اثرگذار در معادله‌های انتخاباتی زمانی افزایش پیدا می‌کند که دستمایه تمایزها، فاصله‌ها، بهره‌مندی‌ها و نابرخورداری‌های سیاسی شوند. چنین گزاره‌ای ترجمان دقیق موقعیت‌مندی و نسبی بودن اثر متغیرهای اجتماعی است. موقعیت‌مندی متغیرها ایجاب می‌کند اهمیت و برجستگی متغیرهای اجتماعی تغییر کند، مثلا در جامعه‌ای که با نابرابری‌های ساختاری در حوزه جنسیت، قومیت و طبقه اجتماعی روبه‌روست، مطالبه حقوق، منزلت و موقعیت برابر به موضوع محوری کارزارهای انتخاباتی تبدیل می‌شود و در جامعه‌ای که ارزش‌های اعتقادی و هنجارهای فرهنگی‌اش دستخوش تحول شده، صف‌آرایی‌های انتخاباتی پیرامون نحوه حفظ ارزش‌های گذشته با پذیرش هنجارهای نوین شکل می‌گیرد. نسبی بودن متغیرها نیز بر این نکته دلالت دارد که میزان اثرگذاری انتخاباتی متغیر اجتماعی مشابه در جامعه‌های متفاوت یا در همان جامعه در زمان‌های مختلف فرق می‌کند.

دین و رفتار انتخاباتی

نقش دین، دین‌داری و سازمان‌های دینی به‌مثابه یکی از راهنماهای حیات سیاسی انسان‌ها قدمتی به تاریخ بشریت دارد که البته در مسیر تاریخ طولانی خود، نوسان و تحولاتی ژرف را تجربه کرده است. رنسانس، جنبش روشنگری، تشدید فرآیند نوسازی، سکولاریزاسیون، انقلاب صنعتی و بعدها ورود جوامع پیشرفته صنعتی به مرحله پساصنعت، همگی به درجات متفاوت بر رابطه دین و نیروهای دینی بر زندگی سیاسی، به‌طور عام و رفتار سیاسی رای‌دهی شهروندان، به‌طور خاص تاثیر گذاشته‌اند. باتعمیق و گسترش امواج سکولاریسم در پهنه جهان، این باور به شدت شیوع پیدا کرد که سکولاریسم و مدرنیته، مهر پایانی بر نقش‌آفرینی دینی در حیات سیاسی جوامع خواهد نهاد اما گذشت زمان نشان داد که این تاثیر خطی نبوده، بلکه خود از عوامل چندی مانند ساختار و بنیان‌های فرهنگی جوامع، ماهیت و محتوای تعالیم و آموزه‌های دینی، سطح نوسازی اقتصادی و اجتماعی، چگونگی رابطه تاریخی نهاد دین و دولت، میزان سازمان یافتگی گروه‌های دینی، ماهیت رهبری دینی و بافتار روابط دین‌داران با یکدیگر یا رهبران دینی تاثیر می‌پذیرد. بااین‌حال علی‌رغم دگردیسی نقش دین در ساحت سیاست و رفتار انتخاباتی، به گواهی تجربه زیست سیاسی جوامع غربی که پیشگام سکولاریزاسیون بوده‌اند، هنوز این عنصر تعیین‌کننده است و نماگر مهمی در صندوق‌های رای به شمار می‌آید؛ به‌ویژه با وقوع انقلاب آرام در این جوامع و دگردیسی‌های ارزشی در آنها، نقش‌آفرینی دین موضوعیت تازه‌ای پیدا کرده است. به علاوه نهادها و سازمان‌های دینی در موقع انتخابات به‌مثابه ساختار فرصت سیاسی هم به‌منزله گروه‌های ذی‌نفوذ و هم به عنوان شبکه‌های اجتماعی عمل می‌کنند که سهم زیادی در میزان و جهت مشارکت سیاسی شهروندان دین‌دار ایفا می‌کند. تداوم حضور و نقش‌آفرینی دین در عرصه سیاست و انتخابات، به‌ویژه در جوامع غیرغربی موجب شده اندیشه‌ورزان به این نتیجه برسند که گزاره زوال دین یا حاشیه‌گزینی آن از سیاست، گزاره‌ای خوشبینانه و حداکثر روایتی از نسبت دین و سیاست در برخی جوامع پیشرفته صنعتی باشد.

رسانه‌های گروهی و انتخابات

بر مبنای مطالعات انجام‌شده درباره رابطه رفتار انتخاباتی و رسانه‌های جمعی دو رهیافت از هم قابل تمیز است: یک رهیافت اشعار دارد که رسانه‌ها نه‌تنها تاثیر مثبتی در رفتار انتخاباتی ندارد، بلکه عملکرد آنها به کاهش اعتماد سیاسی، بدبینی انتخاباتی و افزایش بی‌ثباتی سیاسی می‌انجامد. رهیافت دوم برعکس اشاره می‌کند که رسانه‌های جمعی رشد آگاهی سیاسی و افزایش پویش‌های انتخاباتی در میان رای‌دهندگان را به‌دنبال دارد، پس می‌توان گفت رسانه‌های جمعی به عنوان مرجعی پارا- سیاسی است که از یک سو ریشه در سیاست و رفتار انتخاباتی دارد و از سوی دیگر هیچ‌گونه پایگاه و خاستگاهی در آن ندارد. از منظر روندپژوهی، از تحلیل‌های ارسطو تا ایده عرصه عمومی هابرماس و تئوری تطبیقی پلی‌آرشی رابرت دال، نظریه‌پردازان دموکراسی دغدغه عرضه، توزیع، کیفیت و کاربرد آگاهی و اطلاعات سیاسی توسط رای‌دهندگان داشته‌اند.

پژوهش درخصوص رفتارهای انتخاباتی براساس منطق رسانه‌ای به دو رویکرد تقسیم می‌شود؛ اول رفتارهای اطلاعات- پایه که براساس آن، رسانه‌های جمعی شهروندان را از نظر شناختی تجهیز می‌کنند. دوم رفتارهای فرآیندی که براساس آن، افراد به رفتار متقابل یا یکدیگر یا مشارکت در اجتماعات آنلاین می‌پردازند. از لحاظ مفهومی این اقدام در تمایز با فرآیند شناختی جمع‌آوری اطلاعاتی است. چنین رفتاری از منظر برخی پژوهشگران با عنوان رفتار فعالانه «کناکنش» (عمل و عکس‌العمل یا فعل و انفعال) یا پیام‌رسان مدنی تعاملی خوانده می‌شود.

طبق این رویکرد تحرک قلمرو نفوذ رسانه‌های جمعی، جنبشی در ایستارهای رای‌دهندگان ایجاد می‌کند، به‌گونه‌ای که رای‌دهندگانی که به رسانه‌های جمعی بیشتر توجه داشته باشند، رفتارهای متفاوتی از رای‌دهندگانی بروز می‌دهند که توجه کمتری به رسانه‌ها دارند، چون آگاهی سیاسی عنصری بسیار مهم در مشارکت انتخاباتی است که رسانه‌های جمعی سهم زیادی در ایجاد آن دارند.

اساسا ارتباطات سیاسی رسانه‌ای در دموکراسی‌های معاصر به نقطه ثقل زیست سیاسی و عمومی تبدیل شده است. امروزه ویژگی‌های سیاست انتخاباتی کلاسیک که بر ارتباطات سیاسی چهره به چهره متمرکز بود، به جنبش اجتماعی و مبارزات انتخاباتی حزبی متحول شده است، اما با وجود تداوم وجوهی از سیاست کلاسیک از یک سو و گذار به سوی سیاست حزبی از سوی دیگر، بسیاری از سیاستگذاری‌ها و تصمیمات سیاسی در عصر جاری بدون حضور رسانه‌های جمعی امکان‌پذیر نیست. براساس مطالعات بسیاری از دگردیسی‌های سیاسی در آغاز قرن بیست‌ویکم که از کاهش اهمیت ناسیونالیسم در دموکراسی‌های پساصنعتی تا تغییر الگوهای مشارکت را شامل می‌شود، اغلب در ارتباط با فرآیندهای رسانه‌ای است. همچنین در حالی که برخی از ابعاد زیست مدنی مانند رای‌دهی، هویت حزبی و احساسات ملی در بسیاری از ملل دموکراتیک فرسایش یافته است، دیگر فعالیت‌های سیاسی مانند سیاست تظاهرات و اعتراض و تاسیس جوامع نوین منطقه‌ای و جهانی در حال ظهور است. بدین ترتیب رسانه‌های جمعی امروزه در نقش یک نیروی اجتماعی جریان‌ساز، معناآفرین و آگاهی‌بخش ظاهر شده‌اند که سهم عمده‌ای در میدان سیاست و رفتار انتخاباتی ایفا می‌کند به‌گونه‌ای که تصور انتخابات بدون حضور و نقش‌آفرینی رسانه‌ها غیرممکن به نظر می‌رسد.

شبکه‌های اجتماعی و رفتار انتخاباتی

سرشت اجتماعی انسان سبب می‌شود تا زیست سیاسی وی به صورت گریزناپذیری درون شبکه‌ای از گروه‌ها و اجتماعات سامان یابد. این شبکه‌های اجتماعی شرایط شکل‌گیری رفتار سیاسی و رای‌دهی شهروندان را رقم می‌زنند و موجب می‌شوند که رفتار سیاسی و انتخاباتی افراد به شدت در تعامل‌های اجتماعی عاملی تعیین‌کننده به شمار رفته به‌گونه‌ای که می‌توان گفت هرچه میزان و سطح وابستگی متقابل، اعتماد، تعامل و مشابهت بین اعضای شبکه‌های اجتماعی بیشتر باشد، سطح همبستگی سیاسی‌شان بیشتر است و مآلا اثرگذاری شبکه‌ها بر حجم و جهت آرای اعضا بیشتر می‌شود.

شواهد و مطالعات تجربی متعدد حاکی است که شبکه‌های اجتماعی تاثیر مستقیم و غیرمستقیم قدرتمندی بر تصمیم‌گیری‌های کلیدی سیاسی شامل انتخاب نامزدها، شکل‌گیری وابستگی‌ها و تعلقات حزبی و تکوین ایستارهای سیاسی درباره موضوعات و بسیج و مشارکت سیاسی و وجوه گوناگون مداخله‌های مدنی اعمال می‌کنند و این تاثیرگذاری منحصر به شبکه‌های اجتماعی رسمی نیست، بلکه تعامل‌های اجتماعی در قالب شبکه‌های اجتماعی غیررسمی را نیز شامل می‌شود. شبکه‌های اجتماعی علاوه‌بر تقویت مهارت‌های شهروندی مدنی از طریق گشودن افق‌های گفت‌وگوهای روزانه فرصت‌های بسیار سازنده‌ای برای تامل درباره سیاست فراهم می‌کند و از رهگذر تمهید زمینه‌های دستیابی به اطلاعات لازم اما کم‌هزینه، سبب ارتقای قابلیت‌های شناختی، افزایش دانش و آگاهی سیاسی و ارتقای ظرفیت فرآوری اطلاعات سیاسی شهروندان، افزایش قابلیت‌های ارتباطی و پرهیز از تعصب، جانبداری و شتاب‌زدگی در داوری‌ها و سطوح بالاتر تساهل و رواداری سیاسی می‌شود. طبیعی است که شبکه‌های اجتماعی از تنوع بیشتر و اندازه بزرگ‌تری برخوردار باشند، سطوح بالاتری از مشارکت سیاسی را موجب می‌شوند.

طبقه و رفتار اجتماعی

یافته‌های تحقیقات در این زمینه نشان می‌دهد پیوند بین طبقه و رفتار انتخاباتی، موضوعی ثابت و پایدار نیست، بلکه از دوره‌های گوناگونی گذشته است. بر این اساس، سال‌های پس از جنگ جهانی دوم را می‌توان عصر طلایی پیوند بین طبقه و رفتار رای‌دهی نام نهاد؛ اما دهه آخر قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم، کاهش نفوذ طبقه بر رفتار انتخاباتی را روایت می‌کند. چنین موضوعی به معنای گسست کامل این دو متغیر نیست، بلکه بسترمندی و زمینه پرورردگی رفتارهای انتخاباتی منجر به نوسان رابطه طبقه و رفتار رای‌دهی در یک جامعه و دوره و پیوند پایدار آنها در دوره و جامعه دیگر می‌شود.

طبق قاعده کلی جامعه‌شناسی سیاسی، میزان اثرگذاری طبقه بر حیات سیاسی، به‌طور عام و رفتار انتخاباتی به‌طور خاص، همانند سایر نیروهای اجتماعی به توانایی آن بستگی دارد که خود ناشی از عوامل گوناگون است؛ ازجمله مهم‌ترین عوامل عبارتند از میزان خودآگاهی طبقاتی، کمیت و کیفیت سازمان‌یافتگی اعضای طبقات اجتماعی در قالب اتحادیه‌ها، سندیکاها، اصناف و مجامع حرفه‌ای و شغلی چون اتحادیه‌های کارگری، تولیدی- صنعتی، ماهیت و علل منازعات سیاسی، مثلا بر سر منافع طبقاتی- اقتصادی، سیاسی- ایدئولوژیک یا فرهنگی- هویتی، قدرت اقناع، فراگیری و قابلیت بسیج گفتمانی نوع رابطه و هم پیوندی با سایر نیروهای اجتماعی، چگونگی دسترسی به رسانه‌های جمعی و شبکه‌های اجتماعی بسیج‌گر.

یکی از موضوعات اثرگذار بر رفتار رای‌دهی، سیاست‌های اقتصادی است. تاثیر شاخص‌های اقتصادی بر رفتار انتخاباتی باعث شده است تا در

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

بدبینانه‌ترین تفسیر، رای‌دهی اقتصادی به‌عنوان آلترناتیو رای‌دهی طبقاتی ودر خوش‌بینانه‌ترین قرائت، مترادف رای‌دهی طبقاتی انگاشته شود. اساسا ادبیات رای‌دهی اقتصادی با رای تصدی محور شناخته می‌شود که طبق آن، رای‌دهندگان بر مبنای کارایی اقتصادی به حمایت یا عدم حمایت از دولت مستقر می‌پردازند؛ در حالی که فرضیه سیاست محور به‌عنوان الگوی بدیل به این موضوع اشاره دارد که رای‌دهندگان به حزب یا نامزدی که نزدیکی بیشتری با ترجیحات سیاسی و اولویت‌های موضوعی‌شان داشته باشد رای می‌دهند. با عطف توجه به افق زمان رابطه شاخص‌های اقتصادی و تصمیم و رفتار رای‌دهندگان نیز قابل تحلیل است. از این زاویه برخی رای‌دهندگان براساس چشم‌انداز آینده‌گرا و چگونگی مواضع و رویکردهای سیاستی نامزدها رفتار می‌کنند. در بیانی استعاری می‌توان رای‌دهندگانی را که رفتار رای‌دهی آنها طبق الگوی گذشته‌گرایانه شکل می‌گیرد، به‌عنوان دهقان، ولی رای‌دهندگانی را که براساس الگوی آینده‌نگرانه رای می‌دهند، به عنوان بانک‌داران تلقی کرد. با وجود این نکته درخورد توجه این است که آیا رای‌دهندگان به کل شرایط اقتصادی واکنش نشان می‌دهند یا تنها براساس وضعیت مالی خود دست به انتخابات می‌زنند؟ در این باره دو دیدگاه قابل شناسایی است که یکی بر اولویت امنیت اقتصادی فردی و رویکرد دیگر بر امنیت اقتصادی ملی تاکید دارد. بنابراین براساس نوع سیاست‌های اقتصادی، احزاب یا سیاستمداران حاکم، گفتمان‌های مسلط، نحوه شناسایی آسیب‌ها و چگونگی قرائت رای‌دهندگان، رفتارهای انتخاباتی ظهور می‌یابد.

جنسیت و رفتار رای‌دهی

موضوع نسبت جنسیت و مشارکت انتخاباتی، موضوعی نسبتا جدید است که در دهه‌های اخیر به‌عنوان یکی از الگوهای تحلیلی رفتار انتخاباتی مطرح شده است. این متغیر با وجود تازگی در تحلیل مشارکت انتخاباتی با فراز و نشیب‌های گوناگون همراه بوده است. در حالی که الگوی کلاسیک طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م. بر شکاف ذاتی جنسی در مشارکت انتخاباتی تاکید داشت. دهه ۱۹۸۰ طلیعه نوینی از شکاف جنسی را نوید داد که ایستارهای سیاسی و رفتار رای‌دهی زنان و مردان، متحول و حتی معکوس شده است؛ به بیان دیگر رشد منابع در دسترس زنان و بازشدن تدریجی ساختارهای قدرت سیاسی منجر به گذار زنان از راست‌گرایی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به چپ‌گرایی دهه ۱۹۸۰ شده است؛ اما طی دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، رویکرد نوینی ظهور کرد که مدعی فرسایش شکاف جنسی در رفتار رای‌دهی در اثر تحولات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است.

پیپا نوریس و رونالد اینگلهارت به‌عنوان دو رفتارشناس سیاسی برجسته، با طرح تئوری شکافی نسلی جنسی جهانی بر این باورند که الگوهای گوناگونی برای تحلیل شکاف جنسی وجود دارد که به الگوی ارتدکسی-کلاسیک، رادیکال و تجدیدنظرطلب تقسیم می‌شود. هر یک از این الگوها براساس منطق، موقعیت و شرایط ساختاری و الگوهای کارگزارانه به تحلیل شکاف جنسی در رفتار انتخاباتی می‌پردازند. چنین رهیافت تئوریکی برای تحلیل شکاف جنسی در مشارکت انتخاباتی، منجر به ظهور گونه‌های مختلفی از انتخابات دامنه‌دار، ناهم‌تراز و بازآرا شده است. واکاوی رویکردهای تئوریک شکاف جنسی و گونه‌شناسی انتخاباتی و تطبیق آن بر کشورهای مختلف منجر به ظهور الگوهای گوناگون نمایندگی انتخاباتی جنسی شده است که از الگوی مسطح، افزایشی، جهش بزرگ، خزنده و فلات را دربرمی‌گیرد. نوع‌شناسی نشان می‌دهد که درک شکاف جنسی به‌عنوان پدیده جهانی تا حدودی غیرعلمی است. در واقع تعمیم‌پذیری شکاف جنسی به‌عنوان موضوع شایع کشورهای مختلف نه‌تنها با اشکالات علمی گوناگونی مواجه است، بلکه ساختارهای سیاسی و اجتماعی بازتاب سطح، شدت، عمق و گستره چنین شکافی است. بر این اساس در حالی که برخی کشورهای عمدتا دموکراتیک دوره‌های گوناگون شکاف جنسی را تجربه کردند، کشورهای دیگر (غیردموکراتیک) به دلیل ساختارهای سیاسی غیرمنعطف و توده‌ای و عدم دسترسی به منابع، با شکاف جنسی مقابله یا کانال‌های ظهور آن را مسدود می‌کنند. این در حالی است که یکی از شناسه‌های توسعه همه‌جانبه و متوازن، رقابت جنسی در عرصه انتخابات است.

عنصر قومیت و رفتار رای‌دهی

رشد اهمیت قومیت و رفتارهای گروه‌های قومی به یکی از وجوه اصلی تاریخ سیاسی دهه‌های اخیر جهان تبدیل شده است. با آغاز دهه ۱۹۸۰ جنبش‌های اجتماعی به‌عنوان بازیگر سیاسی تاثیرگذار ملی نقش مهمی در ایجاد و هویت‌یابی گروه‌ها و احزاب قومی ایفا نموده است. ازجمله مسائل قابل توجه در این موضوع، مساله رای‌دهی قومی است که خود متاثر از متغیرهای چندی است؛ ازجمله چشم‌اندازهای قومی بسترهای سیاسی، شیوه‌های سیاسی‌شدن قومیت و بسترهای سیاسی و انتخاباتی مبارزات. نحوه تعامل این متغیرها منجر به ظهور الگوهای گوناگون رفتار انتخاباتی شده است. همچنین از منظر رفتار انتخاباتی، رای‌دهی قومی را بر پایه سه الگو می‌توان توضیح داد. الگوی ابزاری به بیان غیرمشروط وفاداری‌های گروه قومی می‌پردازد. الگوی اکتشافی به‌عنوان میان‌بر شناختی برای گروه‌های قومی تلقی می‌شود و الگوی غیرمستقیم بر پیشینه قومی به‌عنوان عامل اصلی برسازنده اولویت‌های سیاسی و سیاستی تاکید می‌کند که بر انتخابات و آرا اثر دارد. بدیهی است که کاربرد یکی از این الگوها، دلالت‌های مهمی برای ارزیابی ماهیت نمایندگی و پاسخ‌گویی دموکراتیک، تاثیر استراتژی‌های گوناگون مبارزاتی و چشم‌اندازهای گوناگون ثبات دموکراتیک و صلح و همزیستی اجتماعی خواهد داشت.

به طور کلی دو برداشت درخصوص رفتار رای‌دهی قومی وجود دارد؛ برداشت اول بر این است که رای دادن به احزاب یا گروه‌های قومی، بازتاب ثبات و استحکام قومی است. براساس این برداشت، رای‌دهی قومی نمایانگر وزن‌کشی منطقی بدیل‌ها نیست، بلکه اعلان وفاداری به گروه‌های خودی است. برداشت دوم رای‌دهی قومی بر قرابت و تشابه اولویت‌های سیاستی میان اعضای یک گروه قومی دلالت دارد. بر این اساس، اعضای یک گروه قومی نه به دلیل ثبات قومی، بلکه به خاطر اولویت‌های ایدئولوژیکی همسان رای می‌دهند.

درنهایت، قومیت بر الگوهای رفتار رای‌دهی دموکراسی‌های غربی تاثیرات فزاینده‌ای دارد. درواقع گروه‌های قومی با تمایل کمتر به مشارکت فعالانه در سیاست، بر فعالیت‌های غیرمتعارف برای بیان مطالب سیاسی خود تاکید می‌کنند. همچنین اولویت حزبی گروه‌های قومی در انتخابات، احزاب چپ‌گراست، چون توجه بیشتری به مطالبات و خواسته‌های آنها نشان می‌دهد. اگرچه مطالعات گسترده‌ای درخصوص رفتار انتخاباتی گروه‌های قومی صورت گرفته است، اما هنوز خلأهای مطالعاتی گسترده‌ای وجود دارد. در واقع مطالعات نوین درباره رفتار رای‌دهی گروه‌های قومی باید ضمن توجه به اثرات رژیم‌های سیاسی، تاثیرات نهادهای سیاسی مختلف را بر الگوهای رفتار انتخاباتی آنها مورد توجه قرار دهد. در این رابطه، دموکراسی‌های اروپایی با تولید شبکه‌های نهادی برای اقلیت‌های قومی جهت بیان نارضایتی‌ها و مطالبات‌شان، ضمن کاهش اقدامات سیاسی غیرمسالمت‌آمیز آنها، دولت‌های دموکراتیک را نسبت به مطالبات اقلیت‌ها مسئولیت‌پذیر ساخته است. براساس چنین تجربه‌ای، در صورتی که گروه‌های قومی نمایندگانی در نهادهای سیاستگذار داشته باشند، نه‌تنها ثبات سیستم حزبی حفظ می‌شود، بلکه از بروز بی‌تفاوتی، از خودبیگانگی، ارتکاب کنش‌های خشونت‌طلبانه و افراطی‌گری سیاسی و انتخاباتی نیز پرهیز خواهد شد.

نشست دوحه ۳
اجلاسی که همه به هم بی‌اعتمادند

میراحمدرضا مشرف
پژوهشگر حوزه بین‌الملل

سومین اجلاس دوحه در مورد افغانستان یا همان «نشست دوحه ۳» در قطر و در شرایطی آغاز به کار کرده که در روزهای اخیر مجادلات زیادی بر سر چگونگی برگزاری آن برپا شده بود. در این راستا اگرچه نمایندگان سازمان ملل- در جایگاه میزبانان نشست- تلاش زیادی به خرج دادند تا با مدیریت این حواشی و جنجال‌ها نشست را در مسیر برنامه‌ها و مقاصد از پیش تعیین‌شده هدایت کنند، اما فضای عمومی پیرامونی این اجلاس و به‌ویژه مواضع و دیدگاه‌های مشارکت‌کنندگان در اجلاس، می‌تواند گواهی بر ناکامی این تلاش‌ها از یک‌سو و درک هرچه بیشتر پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های مواجهه با مساله بغرنج حاکمیت طالبان در افغانستان از سوی دیگر باشد.

از نشست دوحه ۳ چه می‌دانیم؟

سومین دوره نشست دوحه در رابطه با مسائل افغانستان به مدت دو روز (۱۰ و ۱۱ تیرماه) در شهر دوحه و به میزبانی سازمان ملل متحد برگزار می‌شود. نشست اخیر تداوم اجلاس‌های اول و دوم دوحه است که به ترتیب در اردیبهشت و بهمن سال گذشته برگزار شده بودند. آن‌گونه که از بیانیه سازمان ملل در زمان برگزاری نخستین نشست دوحه می‌توان استنباط کرد، دستیابی به یک تفاهم مشترک بین‌المللی برای چگونگی تعامل با طالبان را باید مهم‌ترین هدف برپایی این سلسله نشست‌ها ارزیابی کرد. درحالی‌که نشست اول دوحه به خروجی و دستاورد مشخصی در این زمینه منتهی نشد، دومین نشست دوحه در بهمن سال گذشته در شرایطی برگزار شد که جامعه جهانی بر مبنای گزارش ارائه‌شده از جانب سینیرلی اوغلو، هماهنگ‌کننده ویژه سازمان ملل در افغانستان، به دنبال ترسیم یک نقشه‌راه برای ادغام مجدد این کشور در جامعه بین‌المللی بود. اختلاف‌نظر بر سر موضوعات و محورهای مورد توجه برای ترسیم این نقشه‌راه از یک‌سو و مساله تعیین یک نماینده ویژه از جانب سازمان ملل برای بهبود تعاملات جامعه جهانی با افغانستان تحت حاکمیت طالبان از سوی دیگر، باعث شد این اجلاس نیز به‌لحاظ نتایج و دستاوردها، عملا با سرنوشتی مشابه نشست اول دوحه مواجه شود.

فرم و محتوای متفاوت نشست دوحه ۳

اکنون سومین نشست دوحه درحالی آغاز به کار کرده که برای جلوگیری از تکرار ناکامی‌های گذشته، شاهد تغییرات بنیادین در فرم و محتوای آن هستیم. بر این اساس حضور و مشارکت طالبان در نشست دوحه ۳ را می‌توان مهم‌ترین تحول فرمی در سلسله اجلاس‌های دوحه ارزیابی کرد. نشست دوحه ۱ در غیاب طالبان برگزار شد؛ چراکه سازمان ملل اساسا از آنها برای مشارکت در این اجلاس دعوتی به عمل نیاورده بود. البته نه‌تنها طالبان، بلکه هیچ نماینده‌ای از افغانستان در دوحه ۱ حاضر نبود اما در نشست دوم دوحه تلاش شد به نمایندگانی از افغانستان هم فرصت مشارکت داده شود. در این راستا نمایندگانی از جامعه مدنی و زنان افغانستان فرصت حضور در نشست را پیدا کردند، اما طالبان به‌رغم دعوت جامعه بین‌المللی، حاضر به مشارکت در اجلاس نشد؛ چراکه شروط آنها از طرف سازمان ملل پذیرفته نشد. ملاقات مستقیم و رودررو با دبیرکل سازمان ملل و پذیرش آنها به‌عنوان تنها نمایندگان قانونی افغانستان، بخش اصلی دلایل طالبان برای رد این دعوت محسوب می‌شد. اکنون طالبان در نشست دوحه ۳ حاضر شده، آن هم عمدتا به این دلیل که سازمان ملل و جامعه بین‌المللی به بخش عمده‌ای از خواسته‌های آنان تن داده‌اند. در این راستا طالبان تنها نمایندگان رسمی افغانستان در این نشست خواهد بود و خبری از مشارکت مخالفان یا حتی نمایندگان جامعه مدنی و زنان در اجلاس نیست. با این همه در روزهای اخیر و پس از اعتراضات فراوان نسبت به تصمیمات برگزارکنندگان اجلاس، زمزمه‌هایی به گوش می‌رسد که نمایندگانی از زنان و جامعه مدنی در دوحه حاضر خواهند شد. البته پس از پایان نشست رسمی و در نشستی حاشیه‌ای در روز سوم و در زمانی که احتمالا طالبان دوحه را ترک کرده و مجبور به رویارویی با این نمایندگان نخواهد بود.

اما علاوه‌بر این تفاوت‌های فرمی و شکلی، دوحه ۳ به‌لحاظ برنامه‌ریزی محتوایی نیز کاملا با دو نشست پیشین متمایز است. براساس بیانیه سازمان ملل متحد در نشست اول دوحه بحث‌ها روی موضوعاتی کلیدی همچون حقوق بشر، به‌ویژه حقوق زنان و دختران، حکومت‌داری فراگیر، مبارزه با تروریسم و قاچاق مواد مخدر تمرکز داشت. در اجلاس دوم دوحه هم این موضوعات درکنار ترسیم نقشه‌راه چگونگی بازگشت افغانستان به جامعه بین‌الملل و مساله تعیین نماینده ویژه از جانب سازمان ملل برای این کشور، محورهای اصلی گفت‌وگوهای جامعه بین‌المللی را شکل می‌داد. اما به نظر می‌رسد در نشست دوحه ۳ اغلب این مسائل از دور گفت‌وگوها و مذاکرات خارج شده‌اند. مساله چالش‌های جامعه مدنی و زنان در شرایطی که نمایندگانی از این طیف‌ها در اجلاس مشارکت داده نشده‌اند، به خودی خود گویای کاهش میزان توجه و اهمیت این مباحث در نشست اخیر است و بحث حکومت فراگیر هم گویا کاملا به دست فراموشی سپرده شده است. از سوی دیگر در برنامه‌های اعلام‌شده از سوی سازمان ملل برای این نشست، اساسا به موضوعاتی چون ترسیم نقشه‌راه یا تعیین نماینده ویژه برای افغانستان هم اشاره‌ای نشده است؛ مسائلی که طالبان با طرح آنها مخالفت کرده و آنها را خارج از چهارچوب نیازهای فعلی افغانستان می‌داند. از منظر طالبان معضلات اقتصادی کشور و به‌خصوص رفع تحریم‌های مالی و بانکی طالبان از جانب جهان غرب و درکنار آن موضوع مبارزه با مواد مخدر و مسائل جانبی آن همچون کشت بدیل و تامین معیشت کشاورزان، نیازها و اولویت‌های اصلی هرگونه گفت‌وگو و نشست بین‌المللی در مورد افغانستان محسوب می‌شوند. شواهد و قرائن حکایت دارند که اغلب ملاحظات و درخواست‌های طالبان در نشست سوم دوحه مورد توجه قرار گرفته و برنامه‌های نشست به‌طور عمده با تقاضاهای آنها تطبیق داده شده‌اند. این برنامه‌ریزی محتوایی از جانب سازمان ملل، اعتراضات زیادی را حتی از سمت نهادهای داخلی این سازمان درپی داشته و درنهایت به انجام برخی تغییرات محدود مانند برگزاری نشستی حاشیه‌ای با زنان و فعالان اجتماعی در روز سوم منجر شده است.

مواضع و دیدگاه‌های مشارکت‌کنندگان در نشست دوحه

در نشست دوحه ۳ ما با سه گروه یا درواقع سه ضلع مشارکت‌کننده اصلی سروکار داریم؛ نخست سازمان ملل که نقش میزبان و هماهنگ‌کننده اصلی اجلاس را برعهده دارد. دوم مشارکت‌کنندگانی از جامعه بین‌المللی که شامل تعدادی از کشورهای درگیر در مسائل افغانستان و درکنار آن تعدادی از نهادها و سازمان‌های بین‌المللی نیز می‌شود. درنهایت طرف‌هایی از افغانستان که پس از اجلاس دوحه ۱، به‌عنوان یکی از اضلاع نشست مورد پذیرش قرار گرفتند. درحالی‌که در نشست دوحه ۲ و در غیاب طالبان، نمایندگانی از جامعه مدنی و زنان افغانستان این ضلع سوم را تشکیل می‌دادند، در دوحه ۳ این طالبان است که بار نمایندگی از افغانستان را به‌تنهایی بر دوش می‌کشد. با توجه به تفکیک انجام‌شده از مشارکت‌کنندگان در نشست دوحه ۳، نگاهی اجمال به مواضع و دیدگاه‌های هریک از اضلاع و تفاوت‌ها و اختلاف نظرهای احتمالی میان آنها داریم.

سازمان ملل؛ میزبانی سردرگم!

سازمان ملل متحد در کمتر از یک سال و نیم گذشته، سه نشست در دوحه با محوریت افغانستان را میزبانی کرده است. درحالی‌که سازمان ملل اصرار دارد همه این نشست‌ها با هدف دستیابی به یک تفاهم مشترک بین‌المللی برای چگونگی تعامل با طالبان برگزار شده و به هیچ عنوان شناسایی رسمی طالبان یا مقدمه‌چینی برای این منظور در زمره اهداف آن قرار ندارد، اما خط سیر طی شده از نشست اول تا سوم شائبه قرار گرفتن سازمان ملل در چنین مسیری را تقویت کرده است. میزبانی سازمان ملل از نشست اول دوحه در شرایط فقدان حضور نمایندگانی از افغانستان و در پشت درهای بسته و در چهارچوب مذاکراتی تقریبا محرمانه انجام گرفت؛ درعین حال که به‌شدت بر عدم هرگونه تلاشی برای شناسایی رسمی طالبان از جانب سازمان ملل تاکید می‌شد. سازمان ملل با دعوت همزمان از طالبان و جامعه مدنی و زنان معترض به عملکرد این گروه در نشست دوم دوحه، به‌دنبال برقراری موازنه‌ای در روابط و تعامل با این دو قطب مخالف بود؛ تلاشی که با مواضع سرسختانه طالبان و رد دعوت سازمان ملل از جانب آنها عقیم ماند. این ناکامی‌ها در نشست اول و دوم دوحه، سازمان ملل را بر آن داشت برای بازکردن گره کور تعامل با طالبان، رویکردی متفاوتی را برای نشست دوحه ۳ درپیش بگیرد. ترغیب طالبان به مشارکت در نشست از طریق دادن امتیازهایی به آنها همان رویکرد متفاوت بود که البته پیامدهای سنگینی را نیز برای این سازمان به همراه داشته است. متهم کردن سازمان ملل به خیانت نسبت به آرمان‌های انسانی و حقوق بشری و نادیده گرفتن حقوق زنان و دختران در افغانستان تنها یکی از این پیامدها تلقی می‌شود. در این راستا علی‌احمد جلالی وزیر داخله سابق افغانستان دستور کار نشست دوحه ۳ و حذف زنان و جامعه مدنی از آن را صدمه‌ای به حیثیت و اعتبار این سازمان و نقش آن در جایگاه یک میانجی ارزیابی می‌کند. کشورهای گروه ۷ نیز با ارسال نامه‌ای به سازمان ملل، برنامه نشست دوحه را زیرسوال برده و مشارکت جامعه مدنی و زنان در این نشست را خواستار و از سوی دیگر خواهان پیگیری موضوع تعیین «نماینده ویژه» برای افغانستان از جانب سازمان ملل شدند.

اما این نشست و حواشی پیرامونی آن یک پیامد مهم دیگر نیز برای سازمان ملل به همراه داشت؛ این موضوع شکاف‌ها و اختلاف نظرهای درونی سازمان ملل در ارتباط با افغانستان را بیش از پیش آشکار کرد. از شواهد امر می‌توان اینگونه استنباط کرد که تصمیم‌ها برای انعطاف بیشتر دربرابر طالبان از جانب رزا اوتونبایوا، نماینده ویژه دبیرکل در این نهاد گرفته شده است. با این همه این رویکرد به مذاق بسیاری از نهادهای حقوق بشری در درون و بیرون از سازمان خوش نیامده است. در این راستا ریچارد بنت، گزارشگر ویژه شورای حقوق بشر سازمان ملل در آستانه نشست دوحه گزارشی تکان‌دهنده از وضعیت حقوق بشر و زنان در افغانستان منتشر کرد و دعوت از آنها برای مشارکت در نشست دوحه را به‌شدت مورد انتقاد قرار داد. وی تاکید کرد که صرف حضور طالبان در چنین نشستی را هیچ‌گاه نباید یک دستاورد و موفقیت ارزیابی کرد. سازمان دیده‌بان حقوق بشر هم با کنایه‌ای به نقش سازمان ملل در نشست دوحه، به این ضرب‌المثل فارسی استناد می‌کند که هر چه بگندد نمکش می‌زنند/ وای بر آن روز که بگندد نمک. دبیرکل عفو بین‌الملل هم بر از میان رفتن اعتبار نشست دوحه در شرایط کنونی تاکید می‌کند. مجموعه این فشارها و عکس‌العمل‌ها باعث شده تا برگزارکنندگان نشست از برگزاری نشست دیگری با مشارکت زنان و فعالان مدنی در روز سوم خبر دهند؛ موردی که واکنش طالبان را در پی داشته و آن را برنامه‌ای انفرادی، بی‌ارتباط با نشست دوحه و خارج از چهارچوب برنامه‌ریزی دوروزه آن دانستند.

شکاف فزاینده جامعه بین‌المللی بر سر چگونگی تعامل با طالبان

بیش از ۲۵ کشور و سازمان بین‌المللی درگیر در مسائل افغانستان در نشست دوحه حضور دارند. ظاهرا مجموعه آنها در نشست دوحه گردهم آمده‌اند تا با کمک سازمان ملل به راهکاری مشترک برای تعامل با طالبان و ادغام مجدد آن در جامعه بین‌المللی دست پیدا کنند. با این حال روشن است که آنها درمورد مسیر و چگونگی این تعامل اختلاف نظرهای روزافزونی پیش رو دارند. با توجه به اینکه نشست دوحه یک پشت درهای بسته و بدون اشتراک نمایندگانی از افغانستان برگزار شد، اختلافات جامعه جهانی چندان به چشم نیامد. اما در نشست دوم دوحه این اختلافات بیش از پیش جنبه عینی و آشکار پیدا کردند، به‌ویژه پس از گزارش سینیرلی اوغلو به شورای امنیت و توصیه‌های او درمورد نقشه راه آینده افغانستان و تعیین نماینده ویژه از طرف سازمان ملل. بر این اساس در نشست دوحه ۳ می‌توان بلوک‌بندی‌های چندوجهی را در میان مشارکت‌کنندگان بین‌المللی مشاهده کرد. به‌عنوان نمونه می‌توان به رقابت و اختلاف نظر میان کشورها و بلوک‌های منطقه‌ای از یک سو و بلوک کشورهای فرامنطقه‌ای از سوی دیگر اشاره کرد. در چنین چهارچوبی کشورهای منطقه و به‌خصوص کشورهایی مانند ایران، چین و روسیه، نسبت به اهداف و رویکردهای جوامع فرامنطقه‌ای و به‌خصوص جهان غرب در قبال افغانستان احساس بدبینی دارند و حتی سازمان ملل را ابزاری در خدمت بازگشت دوباره آنها به افغانستان و منطقه تلقی می‌کنند. همراهی آنها با طالبان در مخالفت با تعیین نماینده ویژه از جانب سازمان ملل را در همین راستا می‌توان ارزیابی کرد. از سوی دیگر بخشی از این اختلافات هم از دغدغه‌های متفاوت جامعه بین‌المللی در حوزه مسائل افغانستان منشا می‌گیرد. به‌عنوان مثال در حالی که کشورهای همسایه و منطقه نسبت به مسائلی چون مهاجرت و امنیت دغدغه‌مند هستند، رویکردهای انسانی غرب و دغدغه‌مندی‌های آنان در مواردی چون حقوق بشر یا حقوق زنان، نه‌تنها در خارج از محدوده اولویت‌بندی کشورهای منطقه قرار دارد، بلکه حتی با توجه به رویکردهای متناقض آنها در موارد مشابهی همچون فلسطین، جای شک و شبهه باقی می‌گذارد. البته باید یادآوری کرد که بازی سیاسی دوگانه طالبان با مهره‌های شرق و غرب نیز در تشدید این شکاف‌ها بی‌تاثیر نبوده است.

طالبان برنده یا بازنده نشست سوم دوحه؟

از شواهد و ظواهر امر می‌توان اینگونه برداشت کرد که حضور و مشارکت طالبان در این نشست را باید برای آنها یک پیروزی و دستاورد بزرگ تلقی کرد، به‌خصوص اینکه اغلب درخواست‌ها و شروط آنان برای مشارکت مورد پذیرش سازمان ملل قرار گرفته است. این نکته‌ای است که امیرخان متقی، وزیر خارجه طالبان هم از آن به‌عنوان درک شرایط افغانستان از جانب جامعه بین‌المللی یاد کرده و آن را نشانه تثبیت اعتبار و حیثیت حکومت امارت اسلامی طالبان در جهان می‌داند. اما به‌رغم استقبال و خشنودی طالبان از مشارکت‌شان در دوحه ۳، به نظر می‌رسد که آنها در این زمینه آنچنانکه باید و شاید از خود ذوق و شوق نشان نداده و سایه‌ای از شک و تردید و حتی نگرانی نسبت به این حضور وجود دارد. این ملاحظات و حتی نگرانی‌های طالبان را شاید بتوان از دو جنبه قابل توجیه دانست. نخست آنها به شدت نگران مباحث و مسائل مطرح‌شده در نشست هستند و اینکه مبادا اجلاس ناخواسته به مباحثی کشیده شود که مواضع و سیاست‌های آنها را زیر سوال برده و درنهایت به زیان و محکومیت احتمالی آنها منتهی شود. بر همین اساس مولوی ذاکر یکی از معاونان رئیس‌الوزرای طالبان نسبت به اینکه یوناما در نشست دوحه تحت تاثیر قرار گیرد، ابراز نگرانی می‌کند. ذاکر جلالی یکی از مشاوران نزدیک امیرخان متقی، وزیر خارجه طالبان هم از مشارکت طالبان در این نشست در سطحی مناسب و با محاسبات دقیق خبر می‌دهد. همه اینها می‌تواند گواه آن باشد که طالبان نسبت به وقوع رخدادها یا روندهای غیرقابل پیش‌بینی در اجلاس بیمناک است.

در عین حال طالبان درمورد پیامدهای حضور در این نشست بر یکپارچگی و انسجام درونی امارت اسلامی هم ملاحظات و دغدغه‌هایی دارد. آنها از این بیم دارند که این اجلاس به محمل و محفلی برای تشدید اختلافات درونی میان آنها تبدیل شود. دو سفر تقریبا پنهانی سراج‌الدین حقانی، وزیر داخله طالبان به امارات متحده عربی در آستانه نشست دوحه و رایزنی‌های او با مقامات خارجی و به‌خصوص غربی سوءظن‌هایی را در این زمینه به وجود آورده است. از سوی دیگر ترکیب و سطح هیات اعزامی طالبان به نشست دوحه ۳ هم در نوع خود موضوعی قابل تامل است. انتخاب ذبیح‌الله مجاهد از جانب رهبری طالبان به سرپرستی هیات و حضور مقامات درجه دوم طالبان در نشست می‌تواند حاوی این پیام باشد که رهبر طالبان نسبت به مشارکت در این نشست نظر مساعدی نداشته و یا نگران نتایج و پیامدهای خارج از کنترل آن بوده است. حالا اگر اینها را در کنار اتفاقات دیگری چون برکناری والی خوست -استانی در محدوده فعالیت شبکه حقانی- قرار دهیم، درک خواهیم کرد که دیدگاه‌ها در درون امارت درمورد مشارکت در این نشست یکسان نبوده است.